

ایده و مفهوم ساختارگرایی

با بررسی آرای سوسور و لوی استروس

محمد اسلم جوادی* / امیر نیک‌پی**

چکیده

ساختارگرایی در حوزه مطالعات اجتماعی یکی از گرایش‌های نظری پیچیده و با نفوذ است. بسیاری از متفکران مهم جامعه‌شناسی از مارکس. دورکیم، بوردیو، گیدنز و بسیاری دیگر از نظریه‌پردازان، دغدغه و دلمشغولی اصلی شان درگیری با ساختارگرایی و تلاش برای بسط این جریان فکری و یا رهایی از آن بوده است. هدف این نوشتار، مشارکت در ابهام‌زدایی از این جریان با نفوذ فکری و پرداختن به پاره‌ای از اصول نظری آن با ارجاع به آرای تنی چند از مهم‌ترین متفکران کلاسیک آن، یعنی سوسور، لوی استروس، بارت، آلتوسر و لاکان است. مسئله اساسی در بحث، ساختارگرایی، بحث از سوژه انسانی و تقدم ساختار بر عاملیت است. نقطه مشترک همه نحله‌های ساختارگرایی از جمله زبان‌شناسی، انسان‌شناسی، اسطوره‌شناسی و مارکسیسم ساختاری، نفی سوژه انسانی و اصالت دادن به ساختار به جای عاملیت است. اما به لحاظ روش‌شناسی این جریان فکری، پیشاپیش بر اصول و مقدماتی استوار است که بدون پذیرفتن و به کار بستن آن در مطالعات، نمی‌توان به نتایج ساختارگرایانه دست یافت. بخش‌های مهم این اصول، با ارجاع به آرای دو تن از مهم‌ترین متفکران آن، یعنی سوسور و لوی استروس، در نوشتار حاضر بررسی شده است. کلید واژه‌ها: ساختار، ساختارگرایی، سوژه، عاملیت انسانی، زبان‌شناسی، انسان‌شناسی، زبان و گفتار.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

درآمد

آنچه امروزه «ساختارگرایی» نامیده می‌شود، زمانی پدید آمد که انسان‌شناسان، منتقدان ادبی و دیگران دریافتند که زبان‌شناسی می‌تواند برای توجیه روش کارشان کمک مؤثری باشد. اما زمانی که آنان زبان‌شناسی را الگوی کار خود قرار دادند، به این نکته پی‌بردند آنچه را که سوسور بدان پرداخته و مطرح کرده، تحت یک طرح کلان‌تر نظری می‌گنجد که آنان از آن به‌عنوان «ساختارگرایی» یاد کردند. ساختارگرایی در نزد آنان چیزی بود که دست‌کم با دو جریان فکری دیگر تفاوت اساسی داشت: پدیدارشناسی ذهنیت‌گرا و سوژه‌محور و کنش‌گرایی فردگرایانه. بدین ترتیب، آنان با قرار دادن اصول فکری سوسور در طرح کلان ساختارگرایی، خط تمایزی میان خود و جریان‌های نظری موازی کشیدند.

سوسور گرچه آشکارا ساختارگرایی را بر زبان جاری ساخت، اما با تمرکز بر اهمیت رابطه‌ها و نظامی که بر مبنای آن شکل می‌گیرد، آنچه را که به صورت زمزمه‌های خاموش، دغدغه‌های ضمنی و مکنون در درون نظریات متفکران پیشین نهفته بود، صراحت بخشید. بدین ترتیب، آنچه را که سوسور تدوین کرده بود، به نحله‌ای نظری بدل شد و در ادامه، از درون این نحله شاخه‌های سربرکشید که بسیاری از رشته‌های علوم انسانی را تحت تاثیر قرار داد به گونه‌ای که دلمشغولی اصلی متفکران یا گام‌زدن در بستر نظری ساختارگرایی شد یا اینکه تلاش کردند به هر نحو ممکن خود را از زیر این چتر فراگستر بیرون کشیده و هویت متمایز و مستقلی برای خود بتراشند.

اما ساختارگرایی چیست؟ و آنچه ساختارگرایی نامیده می‌شود با چه اصولی سروکار دارد؟ مقدم بر طرح دستگاه‌های نظری که در درون این نحله شکل گرفته است، لازم است مرور اجمالی بر مفهوم و مراد از ساختارگرایی ارائه شود.

ساختار اجتماعی، روابط اجتماعی و عناصر اجتماعی

برای فهم ساختارگرایی راه‌های مختلفی وجود دارد. بهترین راه، بررسی عناصری است که این دستگاه نظری در بنیاد خویش با ترکیب آنها قوام یافته است. این عناصر عبارتند از: «ساختار اجتماعی»، «روابط اجتماعی» و «عناصر اجتماعی». از نظر استروس، اصل پایه‌ای برای درک مفهوم ساختار اجتماعی آن است که ساختار اجتماعی «نه به واقعیت تجربی، بلکه به الگوهای ساخته شده بر اساس آن واقعیت مربوط می‌شود».^۱ بنابراین، ساختار

اجتماعی با اصل واقعیت سروکار ندارد، بلکه با سطح انتزاعی از واقعیت در ارتباط است. در حالی که، «روابط اجتماعی» امر واقعی و انضمامی است و «ماده اولیه‌ای است که برای ساختن الگوهایی به کار می‌رود که خود ساختار اجتماعی را ظاهر می‌سازند»^۲. ضلع سوم ساختارگرایی را «عناصر اجتماعی» تشکیل می‌دهد. در واقع عناصر اجتماعی انضمامی‌ترین و در عین حال، کم اهمیت‌ترین ضلع ساختارگرایی به شمار می‌رود. عناصر اجتماعی امری است که همواره در خدمت ساختار و روابط اجتماعی قرار دارد و صرفاً به عنوان تکیه‌گاه روابط اجتماعی عمل می‌کند.

بنابراین، نخستین نکته اساسی این است که ساختار اجتماعی با روابط اجتماعی مترادف نیست و ساختار اجتماعی را به هیچ رو نمی‌توان بر مجموعه روابط اجتماعی قابل مشاهده در یک جامعه مشخص منطبق ساخت. ساختار امری فراتر از روابط است؛ زیرا روابط چیزی است که میان دو عنصر ساختاری رابطه برقرار می‌کند. در حالی که، ساختار هم خود عناصر و هم روابط میان عناصر را در بر می‌گیرد. ساختار هرچند از مجموعه روابط به دست می‌آید، اما در نهایت قابل فروکاستن به روابط نیست. روابط همواره در درون ساختار شکل می‌گیرد و بر مبنای الگویی که ساختار ارائه می‌کند، سمت و سوی خویش را معین می‌کند. بدین ترتیب، این نکته تمایز ظریفی میان دو مفهوم «ساختار اجتماعی» و «روابط اجتماعی» برقرار می‌کند که از نظر استروس، درک آن از اهمیت اساسی برخوردار است؛ زیرا این «دو مفهوم، چنان به یکدیگر نزدیک اند که اغلب با هم اشتباه گرفته می‌شوند»^۳. در حالی است، اگر تصور درستی از تمایز موجود میان این دو مفهوم به وجود نیاید، رسیدن به فهم شفاف و روشن از ساختارگرایی دچار مشکل می‌شود.

از سوی دیگر، روابط مهم‌تر از عناصرند؛ زیرا عناصر، در حقیقت چیزی است که روابط بر اساس الگوی ساختار بدو می‌بخشد. عناصر اجزا و بخش‌هایی اند که هم جایگاه و هم اهمیت و نقش خویش را از شبکه روابطی که در درون ساختار برقرار می‌شود می‌گیرد. در واقع عناصر، بدون روابط تکه پاره‌های بی‌اهمیت‌اند که به هیچ دردی نمی‌خورند. آنچه آنها را به یک امر بدرد بخور و حائز اهمیت بدل می‌کند، رابطه‌هاست. بدین ترتیب، ساختارگرایی دستگاه نظری پیچیده‌ایی است که از بهم‌زدن توازن میان «ساختار اجتماعی»، «روابط اجتماعی» و «عناصر اجتماعی» به وجود آمده است. طبق این

دستگاه فکری ساختار اجتماعی نقش اساسی در جهان اجتماعی دارد و الگوهای را که ساختار اجتماعی ارائه می‌کند، روابط اجتماعی را تحت تاثیر قرار می‌دهد و به آنها سمت و سوی مشخص می‌بخشد. در سر دیگر طیف، عناصر به کم‌اهمیت‌ترین بخش این دستگاه بدل می‌شود، زیرا آنها ماهیت رابطه‌ای دارند و بدون وجود ساخت و روابط فاقد هر نوع اهمیت و کارکرد اساسی اند.

به هر حال، همان‌گونه که استروس تصریح می‌کند، ساختار اجتماعی در نزد آنها به چیزی گفته می‌شود که دست کم از خصایص زیر برخوردار باشد:

نخست آنکه، ساختار باید مشخصه نظام داشته باشد؛ یعنی ساختار باید از عناصری به‌گونه‌ای تشکیل شده باشد که تغییری در یکی از آنها، سبب تغییر در تمامی عناصر دیگر شود. دوم آنکه، هر الگویی باید به گروهی از دگرگونی‌ها تعلق داشته باشد که هر کدام از آنها بر الگویی از همان خانواده انطباق داشته باشد، به‌صورتی که مجموعه این دگرگونی‌ها یک گروه از الگوها را بسازند. سوم آنکه، مشخصات یادشده در بالا باید امکان پیش‌بینی این نکته را فراهم کنند که الگو در صورت تغییر یکی از عناصرش، به چه صورت واکنش نشان خواهد داد. سرانجام، الگو باید به صورتی ساخته شود که کارکرد آن بتواند همه واقیعت‌های مشاهده شده را پوشش دهد.^۴

بنابراین، ساختارگرایی به نوعی از درک و تحلیلی از واقیعت‌ها و رخدادهای اجتماعی اهمیت می‌دهد که از ورای آشفستگی‌ها، به هم‌ریختگی‌ها، تنوع و دگرگونی‌های محسوس در جهان اجتماعی در جستجوی نظم و کهن‌الگویی باشد که رخدادهای اجتماعی بر اساس آن سامان می‌یابد. ویژگی بارز این نظمی نهفته در پس اشیا و رخدادهای نامنظم ثبات و تغییرناپذیری نسبی آن است. ارجاع به این نظم صرفاً برای سامان‌بخشیدن اشیا و رخدادها به منظور کاستن از ابهام و پیچیدگی جهان اجتماعی نیست، بلکه از منظر ساختارگرایی، جهان اجتماعی پیشاپیش بر اساس چنین نظم و طرحی ساخت یافته و شکل گرفته است. در نتیجه، ساختارگرایی نوعی ساده‌سازی امور برای قابل فهم کردن آنها نیست، بلکه پیچیده‌کردن آن و سرباز زدن از تحلیل اشیا و رخدادها بر اساس روابط میان اشیا و عناصر ملموس و مشاهده‌پذیر در سطح جهان اجتماعی است. کاستی اساسی بسیاری از تحلیل‌های اجتماعی آن است که پدیده‌ها و کل جهان اجتماعی را به امور

مشاهده‌پذیر و روابط حاکم میان آنها تقلیل می‌دهند، در حالی که از منظر ساختارگرایی، این امور و روابط میان آنها اگر چنانچه پیشاپیش طرح و الگویی درکار نباشد که جایگاه و جهت این روابط و امور را تعیین نماید، بی‌معنا و غیرقابل درک می‌گردد. عناصر و روابط میان این عناصر تنها در قالب یک طرح پیشینی و الگویی که مسیر و جهت روابط و بر اساس آن جایگاه عناصر را تعیین نماید، معنادار و قابل درک می‌شود. از این‌رو، عناصر و روابط میان آنها همواره ممکن است تغییر کند، جای یک عنصر را عنصر دیگری بگیرد و نوعی رابطه میان دو عنصر در جریان زمان نیز تغییر کند، اما ساختار و طرح پیشینی همچنان بدون تغییر و پابرجا باقی بماند. این نکته حکایت از آن دارد که عناصر و روابط میان آنها از اصالت برخوردار نیست و اهمیت زیاد ندارد. جابه‌جایی و تغییر در این عناصر و روابط، همواره موجب تغییر و دگرگونی اساسی نمی‌گردد. می‌توان همه این عناصر را تغییر داد، بی‌آنکه ذره‌ایی از تغییرات در سطح ساختار امکان‌پذیر گردد. اما زمانی که ساختار تغییر می‌کند، همه چیز از جمله عناصر و روابط میان آنها نیز تغییر می‌کنند. تفاوت نمی‌کند که این عناصر همان عناصر پیشین باشد، یا عناصر دیگری جای آنها را گرفته باشد. به هر حال، همه چیز از بنیاد تغییر می‌کند و مناسبات و روابط میان اشیا و رخدادها از منطق و نظم دیگری تبعیت می‌کند. ساختارگرایی از این لحاظ، مدعی دست‌یافتن به لایه‌های بنیادین اشیا و پدیده‌هاست. از این‌رو، این نوع تحلیل را واجد عمق و ژرفایی می‌بیند که دیگر رویکردهای نظری و فکری از آن بی‌بهره است.

آنچه بیان شد هرچند تصویر اجمالی از مفاهیم بنیادین ساختارگرایی ارائه می‌کند، اما فهم دقیق ساختارگرایی به مثابه یک جریان نظری ممکن نیست، جز آنکه پاره‌ای از اصول نظری آن را نیز مرور کنیم.

تقدم ساختار بر عاملیت

بر اساس نگاه ساختارگرایانه، جهان اجتماعی جهانی به غایت پیچیده، تو در تو و چند لایه است. لایه‌هایی در جهان اجتماعی وجود دارند که در بنیاد هر کنش، عمل و رویداد اجتماعی قرار دارند. این لایه‌ها جوهر حیات اجتماعی را تشکیل می‌دهند. خصلت اساسی این لایه‌ها این است که از ثبات و استقرار پایدار برخوردارند و به سادگی و حتی با متحول شدن بسیاری از عرصه‌های جهان اجتماعی دچار تحول نمی‌شوند. این لایه‌ها در پس هر

تحول اجتماعی حضور دارند و تحولات در سایر لایه‌های جهان اجتماعی نمی‌تواند این لایه‌ها را دستخوش تحول و دگرگونی نماید.^۵ لایه‌های بنیادین خصلت تناقض‌نما دارند. این لایه‌ها در همه جای حیات اجتماعی منتشراند. در هر لحظه، هر آن و هر رویداد اجتماعی حضور دارند، هیچ‌جا نمی‌شود از سایه سنگین این لایه‌ها فرار کرد. در عین حال، این لایه‌ها در هیچ‌جا دیده و مشاهده نمی‌شوند؛ آنها همواره از دیده‌ها نهان‌اند. این لایه‌ها در ورای دید ما قرار دارند و با آنکه در همه‌جا حضور دارند، اما همواره از تیررس دید ما به دورند. این لایه‌ها در لحظه لحظه زندگی حلول کرده و از درون، نبض زندگی اجتماعی را در اختیار می‌گیرند. در یک کلام، این لایه‌ها هم حاضر هستند و هم غایب؛ حاضر از آن جهت که در پس هر رویداد و تحول اجتماعی جا خوش کرده‌اند. غایب از آن رو که مستور، پوشیده، و فرونهفته در لایه‌های هستند که تنها با شکافتن لایه‌های رویین می‌توان به درون آن راه یافت.

از سوی دیگر، لایه‌های دیگری نیز وجود دارند که در سطح قرار دارند. لایه‌های سطحی بر خلاف لایه‌های بنیادین و زیرین بی‌ثبات، تغییرپذیر و لرزانند. این لایه‌ها صورت‌ها و اشکال جهان اجتماعی را تشکیل می‌دهند. این لایه‌ها ظاهر چشم‌پُرکن، اما باطن تهی و بی‌محتوا دارند. بسیاری از رخدادها و تحولات جهان اجتماعی در سطح لایه‌های رویین و سطحی اتفاق می‌افتد. این سطح، ملموس و مماس با حواس انسانی است. انسان‌ها به دلیل نزدیکی و دسترسی به این سطح از لایه‌ها، اغلب در تحلیل دچار اشتباه می‌شوند. آنها آنچه را که در سطح اتفاق می‌افتد، بدون ارجاع به عوامل و علت‌های بنیادین تحلیل می‌کنند. آنها علت‌هایی را که در سطح قرار دارند، علت تأسیس، استقرار یا زوال یک پدیده می‌دانند. آنها به این نکته اساسی توجه نمی‌کنند که علت‌های صوری همواره متأثر از علت‌های بنیادین عمل می‌کنند. آنچه در سطح رونما می‌شود، ریشه در بنیان دارد و آنچه که به ظاهر مستقیماً در شکل‌گیری پدیده‌ها دخالت دارد، خود تابعی از علت‌های بنیادی و اساسی‌تر است.

در نگاه ساختارگرایی، تحلیل جهان اجتماعی تنها با ارجاع به پدیده‌های صوری و لایه‌های رویین تحلیلی ناقص و مبتنی بر نوع پنداشت ساده‌انگارانه از جهان اجتماعی تلقی می‌گردد. بر اساس این نگاه، هر رویداد اجتماعی باید بر اساس ارجاع به لایه‌های بنیادین

یا آنچه را که آنها ساختار می‌نامند بررسی و تحلیل گردد. علت‌های نزدیک و عوامل قریب، زمانی در تحلیل و تبیین پدیده‌ها سودمند و مؤثرند که در سلسله طولی علت‌های بنیانی قرار گیرند. «چنین نگرشی متضمن توضیح و تبیین خاصی است، به این معنی که توضیح یک رفتار، نسبت‌دادن آن رفتار به نظام زیربنایی هنجارهایی است که امکان وقوع چنین رفتاری را ممکن می‌سازند. هر رفتار به‌مثابه تظاهری از نظام زیربنایی نموده‌ها توجیه می‌گردد».^۶ بنابراین، ساختارگرایی به‌دنبال تشخیص نظام روابطی است که درکی صرفاً ناخودآگاه از آن وجود دارد:

به این معنی که برای تحلیل پدیده‌های حامل معنی، یعنی مطالعه رفتارها یا اشیای معنی‌دار، می‌توان وجود نظام زیربنایی‌ای از روابطی را مفروض دانست و سعی در کشف این نکته داشت که آیا معنی عناصر یا اشیا ناشی از تباین‌شان با عناصر و اشیا در نظامی از روابط نیست که اعضای یک فرهنگ به شکلی ناخودآگاه از آن باخبراند؟^۷

در نتیجه، در سلسله علی رویدادها و تحقق یک پدیدار اجتماعی آنچه اساسی، تعیین‌کننده و علت اصلی است، عاملیت و اراده انسانی نیست، بلکه ساختاری است که فاعل شناسا و عامل در درون آن به کنش می‌پردازد. کنش در نگاه ساختارگرایانه نحوه‌ای از تحقق و نمود خارجی ساختار است؛ کنش آنچه را که ساختار ایجاد می‌کند، در عمل محقق می‌کند؛ زیرا عاملیت بر فرض نبود ساختار فاقد استقلال است. ساختار از طریق آنچه به میانجی عاملیت صورت می‌گیرد و در قدم اول به عاملیت منتسب می‌شود، اقتضائات و الزامات خویش را بر جامعه، زندگی و عمل انسانی تحمیل می‌کند. در تبیین و تحلیل پدیده‌ها و رویدادهای اجتماعی، عاملیت نمی‌تواند جای ساختار را بگیرد؛ زیرا ساختار نه تنها تقدم وجودی بر عاملیت و کنش انسانی دارد که کنش انسانی، تنها با ارجاع و اتکا به تبیین‌های ساختاری است که قابل فهم و معنا دار می‌گردد. ساختارها متغیرها و عوامل عامی هستند که به عنوان لایه‌های اساسی به جهان آشفته اجتماعی و رخدادهای درهم تنیده و پیچیده آن نظم و انضباط می‌دهد. بدون ساختارها کنش‌ها، اعمال و عوامل دیگری که در سطح رویین در مقام علت ظاهر می‌شوند بی‌اهمیت و فاقد ظرفیت تبیینی‌اند.

بنابراین، ساختارگرایی نقش عاملی را که در سطح لایه‌های رویین در تحقق یک پدیده دخالت دارد را در سلسله طولی ساختار و به عنوان عوامل دسته دومی تلقی می‌کند که بر اساس منطق ساختار عمل می‌کند:

به این ترتیب، در هر مورد علی‌رغم تحلیل به‌ظاهر علی، می‌توان گفت که آنچه ارائه می‌شود توضیحی ساختاری است و نه علی؛ یعنی در اصل سعی بر آن است مشخص شود که چرا رفتاری خاص برحسب ارتباطش با نظام نقش‌ها، هنجارها و مقولات زیربنایی‌ای اعتبار می‌یابد که تحقق چنین رفتاری را ممکن می‌سازد. آنچه در این جهت‌یابی مجدد اهمیتی ویژه می‌یابد، پرهیز از توضیح تاریخی است. توضیح پدیده‌های اجتماعی کشف سابقه تاریخی و مربوط ساختن این سوابق به زنجیره‌ای از علل نیست، بلکه مشخص کردن جایگاه و نقش پدیده‌ها در نظام است.^۸

به طور مثال، دورکیم در مقام یک ساختارگرا

در تحقیق خود درباره خودکشی... مدعی ارائه توجیهی علی است؛ اما او به دنبال شناسایی علل میزان بالای خودکشی در یک جامعه بود و نه توضیح این امر که چرا افرادی در لحظه‌ای مشخص دست به خودکشی می‌زنند. خودکشی آنان تجلی تضعیف قیود اجتماعی است که خود ناشی از آرایش و ترکیب خاصی از هنجارهای اجتماعی است.^۹

به هر حال، در نگاه ساختاری ساختار مقدم بر عاملیت است و عاملیت تنها در بستر ساختار است که امکان کنش‌گری، تاثیرگذاری و خلاقیت می‌یابد. هیچ عاملی نیست که بیرون از ساختار قرار داشته باشد و همین نکته عامل را به جزئی از ساختار، که مبتنی بر نظم ساختاری و اقتضائات و الزامات ساختاری عمل می‌کند، بدل می‌سازد.

نفی سوژه

از آنچه در مورد تقدم ساختار بر عاملیت گفته شد، جایگا «سوژه» نیز مشخص می‌شود؛ زیرا توجیه ساختاری اعمال و رویدادها را نه بر حسب ساز و کار سوژه و عامل ارادی، بلکه بر حسب نظام‌های بنیادین توضیح می‌دهد. سوژه، به عنوان فاعل شناسا و عامل ارادی در درون دستگاه نظری ساختارگرایی محو و ناپدید می‌شود؛ زیرا با سوژه به عنوان جزئی از بدنه ساختار معامله می‌شود، جزئی که ساختار از رهگذر او عمل می‌کند. آنچه پیش از این به سوژه منتسب می‌گردید، از او گرفته می‌شود و با نسبت‌دادن این نقش‌ها، به نظام‌ها و ساختارهای نامریبی اما بنیانی، سوژه جایگاه خود را در حکم مرکز و منشأ معانی و اثرگذاری از دست می‌دهد.^{۱۰} بدین ترتیب، سوژه انعکاسی از ساختار و نظام‌های بنیانی تلقی می‌گردد که در مقام تحلیل و توجیه شکل‌گیری پدیده‌ها، جای خود را به ساختار می‌دهد و خود در شعاع پرحرارت ساختار ذوب و استحاله می‌شود. سوژه برای اینکه اهمیت خود را

در کنار ساختار احراز نماید، باید پیش از هر چیزی جایگاه خود را در رابطه با سایر عناصر نظام برجسته سازد. سوژه همانند عناصر زبانی سوسور ماهیت رابطه‌ایی دارد. جایگاه سوژه و میزان تاثیرگذاری آن، تنها با اذعان و اشعار به ماهیت رابطه‌ایی آن و یافتن جایگاه واقعی آن در درون شبکه‌ای روابط موجود در درون نظام آشکار می‌شود.

نفی سوژه نه تنها در نزد آن دسته از ساختارگرایانی که مُلهم از سوسور بودند مسلم است، بلکه نزد مارکسیست‌های ساختارگرا نیز به امری انکارناپذیر تبدیل شده است. در نزد آنها اصالت دادن به سوژه، چیزی جز توهّم ایدئولوژیک برای تبرئه کردن نظام بورژوازی نیست. به اعتقاد آنها باور به سوژه خَلَق یا سوژه‌ای که در مقام کنش‌گر پدیده‌ها را می‌آفریند، سپس تغییر می‌دهد و آن را سرانجام از بین می‌برد، چیزی جز لاطائلات نظام سرمایه‌داری نیست که در آن، آنچه را که به ساختار و نظام بر می‌گردد، به کنشگران و عاملانی نسبت دهد که خود در خدمت نظام عمل می‌کنند. بنابراین، از نظر آنها همانگونه که عالم دیگر مرکزی ندارد، جهان اجتماعی نیز بیش از این سوژه‌محور نیست:

بی‌جهت نبود که فروید گاهی، کشف انتقادی خود را با تحولات انقلاب کپرنیکی، مقایسه می‌کرد؛ زیرا از زمان کپرنیک تا حالا ما آموخته‌ایم که زمین «مرکز» عالم نیست. به همین ترتیب، ما از زمان مارکس آموخته‌ایم، که سوژه انسانی، خود اقتصادی، سیاسی یا فلسفی، دیگر «مرکز» تاریخ نیست، و حتی بر خلاف فیلسوفان عصر روشنگری و برخلاف هگل، تاریخ هیچ مرکزی ندارد، بلکه دارای ساختاری است که، جز در سوء فهم ایدئولوژیک، لزوماً مرکزی ندارد. فروید نیز به نوبه خود کشف نموده که سوژه واقعی، یعنی فرد در جوهر منحصر به فردش، فاقد شکل آگویی است... و اینکه سوژه انسانی فاقد مرکزیت است و به وسیله ساختاری به وجود آمده که به جز در سوء فهم خیالی از «خود»، یعنی فرماسیون ایدئولوژیکی که خود را در آن باز می‌یابد، بدون «مرکز» است.^{۱۱}

بدین ترتیب، آنچه ساختارگرایی نامیده می‌شود، هرچند ممکن است شاخه‌ها و حوزه‌های مختلفی داشته باشد، اما همگی در پابندی به دو اصل مزبور مشترک اند. برای درک بیشتر، ساختارگرایی و اصولی که این نحله فکری برای تحلیل و مطالعه پدیده‌ها و امور اجتماعی پیشنهاد می‌کند، بهتر است که آرای برخی از مهم‌ترین متفکران ساختارگرایی را مرور نماییم.

۱. فردینان دوسوسور

سوسور اولین متفکری نیست که تمایل ساختارگرایانه در افکار و اندیشه‌های او دیده شود؛ زیرا پیش از او مارکس و دورکیم و حتی افرادی چون زیمل، پاره‌تو و دیلتای افکار و ایده‌های خود را در قالب طرح ساختارگرایانه ارائه داده‌اند. اما سوسور را می‌توان نخستین کسی دانست که اصول ساختارگرایی را مدون و قواعد آن را به صورت نظام‌مند و صورت‌بندی‌شده ارائه داد. به همین دلیل، تمایل ساختارگرایانه را می‌توان در تحلیل‌ها و مطالعات متفکران قبل از او دید، اما اصول و چارچوب‌های تحلیل ساختاری را نمی‌توان به خوبی و صراحت از کارها و آثار آنها استخراج نمود. جایگاه سوسور در ساختارگرایی، جایگاه و موقعیت یک مبدع فکری و یا مؤسس یک نحله نظری نیست، بلکه جایگاه مؤلف و مدرسی است که اصول پراکنده نظری در درون یک سنت فکری را تدوین و انسجام می‌بخشد. مهم‌ترین اثر سوسور، «دوره زبان‌شناسی عمومی»، کتابی نیست که خود سوسور آن را نوشته باشد، بلکه مجموعه یادداشت‌هایی است که توسط شاگردانش در قالب کتاب تدوین شده است. از این‌رو، تأثیرات سوسور بر ساختارگرایی بی‌بدیل است و بدون ارجاع به او، هر نوع سخن گفتن از قواعد و اصول ساختارگرایی ناقص و ابتر است. با این حال، تأثیرگذاری سوسور بر گرایش‌های نظری در مطالعات اجتماعی به میانجی تأملات و تحقیقات او درباره زبان‌شناسی عمومی صورت گرفته است.

بنیان‌گذار زبان‌شناسی جدید

سوسور نخستین چهره‌ایی است که بر اهمیت اجتماعی زبان و پیچیدگی و درهم‌تنیدگی آن با واقعیت‌های اجتماعی تأکید نمود. آشکار نمودن سویه‌های اجتماعی زبان، درهم‌تنیدگی و قدرت بازنمایی و ایفای نقش تعیین‌کننده آن در جامعه، کاری است که سوسور در درس‌های خویش آن را مطرح و سپس شاگردانش آن را در کتابی با عنوان «دوره زبان‌شناسی عمومی» تألیف نمود. سوسور نظریه خود در باب زبان‌شناسی عمومی را با نقد رویکرد به کار گرفته شده در زبان‌شناسی پیش از خود آغاز نمود. از نظر وی، زبان‌شناسی «هیچ‌گاه به تبیین ماهیت موضوع بررسی خود نپرداخت، و بدون این عمل بنیادین هیچ دانشی قادر به اتخاذ روشی برای خود نیست».^{۱۲} از نظر وی کار اساسی زبان‌شناسی پیش از هر چیز، بررسی و شناخت ماهیت خود زبان به عنوان سوژه مورد مطالعه است؛ زیرا زبان

انسان پدیده‌ای به غایت پیچیده و نامتجانس است که حتی یک عمل گفتاری ساده می‌تواند دنیایی از رازها و رمزهای سر به مهر را با خود حمل نماید. پرسش اساسی در زبان‌شناسی از نظر سوسور این نیست که زبان چه می‌کند و چه قواعد و دستورات نحوی در کاربرد روزمره زبان به کار گرفته می‌شود، بلکه پرسش اساسی این است که «زبان چیست؟». پاسخ سوسور برای پرسش مزبور این است که «زبان نظامی از نشانه‌هاست».^{۱۳} صداها، آواها و سایر عناصر زبانی زمانی ماهیت زبانی به خود می‌گیرند که برای بیان یا انتقال افکار به کار روند و این امر ممکن نیست جز آنکه این عناصر بخشی از نظام نشانه‌ها باشند؛ زیرا نشانه در دیدگاه سوسور واقعیت مرکزی زبان است. زبان بدون نشانه محقق نمی‌شود. نشانه است که در مقام میانجی دال^{۱۴} با مدلول^{۱۵} را درهم تنیده و از اتحاد و درهم‌تنیدگی آنها نظامی پیچیده‌ای زبانی را اعمار می‌کند. بدین ترتیب، سوسور معتقد است که زبان‌شناسی شاخه‌ای از نشانه‌شناسی است و پیش از آنکه به مباحث زبان‌شناسی پرداخته شود، لازم است دست‌کم جوهر بنیادین امری را که با عنوان «نشانه» از آن یاد می‌شود، بررسی و شناسایی شود. از نظر وی، از طریق این جوهر بنیادین، که ما می‌توانیم درک کنیم که زبان به مثابه یک مقوله نشانه‌شناختی، از چه خصلت و جوهر اساسی برخوردار است، چیزی است که این نشانه، «ماهیت اختیاری» دارد.

ماهیت اختیاری نشانه

«ماهیت اختیاری» نشانه را می‌توان مهم‌ترین کشف سوسور تلقی کرد. بسیاری از بحث‌هایی را که او در زمینه زبان‌شناسی مطرح می‌کند، جز به موجب ارجاع به این خصلت اساسی نشانه قابل طرح نیست. این امر هرچند ساده و رسا به نظر می‌رسد، اما از ابعاد و ملزوماتی برخوردار است که بسط و شکوفایی درخور آنها می‌تواند ظرفیت تحول بسیار بنیانی و اساسی را در علوم انسانی برای ما آشکار نماید. از نظر سوسور، مهم‌ترین ویژگی نشانه آن است که ماهیت اختیاری دارد. این بدان معنا است که کلمات و واژگان در مقام نشانه، امور قراردادی و دلخواهی اند و هیچ رابطه طبیعی و ذاتی میان دال با مدلول وجود ندارد. این ویژگی نشانه و به تبع آن امر زبانی، نشانگر آن است که رابطه میان دال و مدلول رابطه لایزال و لایتغیر نیست. «مدلول در پیوند با دال می‌تواند هر صورتی بپذیرد و

هیچ هسته بینادینی برای معنی وجود ندارد که معنی بر حسب آن مدلول مناسب آن دال تلقی گردد.^{۱۶} بنابراین، پیشاپیش نمی‌توان معنا و مدلول معینی را به دال معینی نسبت داد، بلکه این امر زمانی امکان‌پذیر است که رابطه میان دال و مدلول در بستر تاریخی و اجتماعی و به عبارتی، شبکه‌ای از روابط گوناگونی که یک بافت زبانی در درون آن واجد معانی خاص می‌گردد، درک شود. بدین ترتیب، سوسور به صورت مستقیم نشانه را به یک امر رابطه‌ایی که از درون قرارداد اجتماعی سر بر می‌آورد، بدل می‌کند و به تبع آن، زبان را از سطح استعلایی و فرازمانی و فرامکانی تنزل داده، ابعاد و سویه‌های اجتماعی و تاریخی آن را برای ما آشکار می‌کند. «نشانه به دلیل اختیاری بودنش، موضوعی صرفاً تابع تاریخ است، و ترکیب و پیوند یک دال با یک مدلول در لحظه‌ای خاص، نتیجه‌ اتفاقی فرآیند تاریخی است.»^{۱۷} بنابراین، هر نشانه زبانی استوار است به قرارداد.^{۱۸} «واژگان درخت، (arbre, tree) سه نشانه زبانی در سه زبان متفاوت هستند که برای یک پدیدار یا یک معنای خاص به کار می‌روند. اینان سه لفظ متفاوتند، اما از یک مفهوم یا مصداق خبر می‌دهند. هر یک از این، سه واژه یک دال است سازنده تصویری ذهنی که مدلول خواننده می‌شود. در نظام دلالت زبان فارسی، بنا به قراردادی که فارسی‌زبانان آن را پذیرفته‌اند، واژه درخت سازنده تصویری ذهنی از درخت است. قاعده‌ای منطقی و دلیلی خاص برای کاربرد لفظ درخت و واقعیت فیزیکی درخت نمی‌توان یافت. هیچ رابطه ماهوی و طبیعی میان لفظ درخت و واقعیت فیزیکی درخت وجود ندارد.»^{۱۹}

بنابراین، نشانه‌ها امور قراردادی اند و از ماهیت اختیاری برخوردارند. اختیاری بودن ماهیت نشانه، آن را به یک امر رابطه‌ایی بدل می‌کند و ماهیت رابطه‌ایی ایجاب می‌کند که هر نشانه تنها از طریق ارتباط با سایر اعضا و عناصر نظام زبانی معنای متفاوت و متمایزی به خود بگیرد. از نظر سوسور، اختیاری بودن ماهیت نشانه به این معنا نیست که نشانه هویت خودمختار و مستقل دارد، تا آنجا که مستقل از سایر عناصر و بخش‌های نظام بتواند برای خود معنا و مدلولی دست و پا کند، بلکه به این معنا است که رابطه‌ای که در نظام نشانه‌ایی میان دال و مدلول ایجاد می‌شود، امری تغییرپذیر و غیرذاتی است و بسته به نظام زبانی و رابطه‌ای آن نشانه با سایر نشانه‌ها دچار تغییر و دگرگونی می‌شود یا آنکه معنا و

مدلول متفاوت به خود می‌گیرد.^{۲۰} ویژگی اساسی که ماهیت اختیاری و رابطه‌ای بودن نشانه موجب آن می‌شود، هویت افتراقی و سلبی نشانه است. هر نشانه از این لحاظ چیزی است که دیگر نشانه‌ها آن چیز نیستند. به تعبیر خود سوسور:

ما در تمامی این موارد به جای مفاهیمی از پیش تعیین شده، با ارزش‌هایی روبه‌رو هستیم که ناشی از یک نظام اند. وقتی گفته می‌شود که این ارزش‌ها منطبق بر مفاهیم اند، منظور این است که اینها منحصراً افتراقی اند و نه به‌طور مثبت و به‌خاطر محتوای شان، بلکه به‌طور منفی و از طریق رابطه‌شان با دیگر واحدهای دستگاه تعریف می‌شوند. دقیق‌ترین ویژگی آنها این است که چیزی هستند که دیگران نیستند.^{۲۱}

سوسور نظام زبانی را به بازی شطرنج تشبیه می‌کند که در آن مهره‌ها فی‌ذاته و فی‌نفسه مهم نیستند، آنچه تعیین‌کننده و با اهمیت است، جایگاه آنها در درون بازی شطرنج است. به همین دلیل، گاهی می‌شود به جای شاه مثلاً از اسب استفاده کرد، بی‌آنکه خللی در بازی ایجاد شود. به همین ترتیب، واژه‌ها و نشانه‌ها بر حسب رابطه‌ایی که با سایر دال‌ها و مدلول‌ها در نظام زبانی دارند، معنا، هویت و مفاد متفاوتی به خود می‌گیرند. این رابطه با سایر دال‌ها و مدلول‌ها، نه بر حسب دلالت‌های ایجابی، بلکه بر حسب دلالت‌های سلبی و افتراقی به هر دال هویت و معنای متمایزی می‌بخشد.^{۲۲}

به جرأت می‌توان گفت قانون نهایی زبان این است که هیچ چیز نمی‌تواند در واژه‌ای منفرد گنجانده شود. چنین امری پیامد مستقیم این واقعیت است که نشانه‌های زبانی، با آنچه برایشان تخصیص یافته‌اند، بی‌ارتباط‌اند. از این رو، **a** جز با کمک **b** نمی‌تواند بر چیزی دلالت کند و این مطلب برای **b** نیز صادق است. به عبارت دیگر، این دو بر حسب تمایزی که میان‌شان برقرار است، ارزش می‌یابند. اگر در این شبکه افتراق‌های دائماً منفی قرار نگیرند، هیچ یک به لحاظ سازه درونی خود ارزشی نخواهند داشت.^{۲۳}

بنابراین، هر امر زبانی را باید در درون مجموعه‌ای از روابط زبانی، که خود در بستر اجتماعی و تاریخی به وجود می‌آید، فهم و بررسی کرد. یک گزاره به صرف اینکه در زمان کنونی مفاد و معنای روشنی دارد فهم نمی‌شود، بلکه فهم و دریافت درست از مدلول آن، منوط به قراردادن آن در درون نظامی است که رابطه دال و مدلولی در درون آن به وجود آمده است. این همان حلقه مفقوده‌ایی است که دانش زبان‌شناسی را به امر اجتماعی و تاریخی پیوند می‌زند.

تفاوت میان زبان و گفتار

تفاوت گذاری میان زبان و گفتار، بخشی دیگر از ایده‌های الهام‌بخش سوسور در زمینه تحلیل گفتمان است. تمایزی که سوسور میان زبان و گفتار یافت، اهمیت زیادی در زبان‌شناسی یافته است. براساس دیدگاه سوسور در مباحث «دوره زبان‌شناسی عمومی»، میان «زبان»^{۲۴} و «گفتار»^{۲۵} تفاوت اساسی وجود دارد. از نظر وی، زبان موضوع اصلی زبان‌شناسی است.^{۲۶} زبان همان‌گونه که پیش از این بیان شد، نظامی است که از شبکه روابط میان عناصر زبانی یا همان دال‌ها و مدلول‌ها با یکدیگر به وجود می‌آید. در حالی که، گفتار سخن واقعی است؛ یعنی آنچه در عمل سخن گفتن از طریق زبان به بیان می‌آید. گفتار کاربرد شخصی زبان است، شکل ظهور و فعلیت یافتن نظام نشانه‌ها در سخن گفتن و نگارش. زبان همانی است که فرد فرد مردم به هنگام یادگیری یک زبان جذب می‌کنند، یعنی مجموعه‌ای از صورت‌ها یا «گنجینه‌ای» که در اثر کاربرد گفتار به افرادی عرضه شده است که به یک جامعه واحد تعلق دارند، و نظام دستوری مشخصی است که در هر مغز یا در مغز گروهی از افراد، به طور بالقوه وجود دارد. زبان محصولی اجتماعی است که وجودش آن، این امکان را برای فرد پدید می‌آورد تا استعداد زبانی خود را بکار گیرد.^{۲۷} اما گفتار «وجه عملی زبان» است که از نظر سوسور (۱) هم ترکیباتی را که گوینده برای بیان افکار و منویات خود بر می‌گزیند، دربر می‌گیرد و (۲) هم شامل ساز و کار روانی و فیزیکی می‌گردد که به گوینده اجازه می‌دهد تا به ترکیبات زبانی مورد نظر خویش تحقق خارجی ببخشد.^{۲۸}

بنابراین، زبان همواره عام‌تر از گفتار است و با آنکه گفتار برای تحقق خویش همواره به زبان نیاز دارد، اما هیچگاه همه امر زبانی در گفتار تجلی نمی‌یابد. اهمیت اساسی دیگری که زبان را از گفتار جدا می‌کند این است که زبان امر جمعی است. در حالی که، گفتار انفرادی و زمینه‌ایی است برای تبارز خلاقیت‌های فردی. فرد تنها بخش‌هایی از زبان را به اقتضای نیاز و اراده خویش گزینش کرده و به عمل سخن گفتن می‌پردازد. از این رو، «زبان هرگز به صورت کامل در فرد یافت نمی‌شود، بلکه شکل کامل آن را تنها در جمع می‌توان جست‌وجو کرد».^{۲۹} به طور مثال،

در گفتن و نوشتن به فارسی، ما امکانات بی‌شماری از «توان‌های ترکیبی عناصر زبانی» را در اختیار داریم، این امکانات استوارند بر میزان معینی (و نه بی‌پایان) از واژگان و

قاعده‌های دستوری. مناسبت میان این عناصر به گونه‌ای کامل قابل شناخت است. هریک از ما، از میان این عناصر دورنی نظام زبانی، گفتار ویژه‌ای خویش را بر می‌گزینیم.^{۳۰}

نگاه سوسور به زبان، از برخی جهات شبیه نگاه هایدگر و گادامر به زبان است. سوسور گرچه همانند هایدگر و گادامر زبان را به مثابه یک پیش‌ساختار در نظر نمی‌گیرد، اما با آنها در این عقیده شریک است که زبان چیزی نیست که فرد آن را اختراع کرده باشد.^{۳۱} «زبان بخشی از عملکرد گوینده نیست، بلکه فراورده‌ایی است که فرد به صورت انفعالی آن را پذیرا شده است».^{۳۲} بنابراین، همانگونه که هایدگر و گادامر عقیده دارد، از نگاه سوسور نیز زبان امری بیرون از فرد است و به صورت پیشینی و ماتقدم وجود دارد. فرد همواره در درون شبکه‌ی امور زبانی دیده به جهان می‌گشاید. از این‌رو، عاجز از آفرینش و ایجاد تغییر در آن است.^{۳۳} در نتیجه، تفاوت‌گذاری میان زبان و گفتار، علاوه از آنکه ما را با دو وجه از یک مقوله‌ای زبانی آشنا می‌کند، ابعاد و لایه‌های اجتماعی زبان را نیز برای ما آشکار می‌کند: «با تمایزگذاری میان زبان و گفتار، در عین زمان ما به تفکیک (۱) آنچه اجتماعی است از آنچه فردی، و (۲) آنچه اصلی و ضروری است از آنچه فرعی یا اتفاقی است می‌پردازیم».^{۳۴} بدین ترتیب، سوسور بر ماهیت اجتماعی زبان و اینکه زبان‌شناسی در مقام یک دانش نمی‌تواند، زبان را مُتَنَزَع از بسترهای تاریخی و اجتماعی آن مورد مطالعه قرار دهد، بار دیگر تاکید می‌کند و در یک کلام، از نظر او، تلقی زبان به مثابه نظامی از نشانه‌ها، ناگزیر ما را به سمت توجه و اعتنا به سویه‌های اجتماعی زبان و بسترهایی که نظام زبانی در درون آن شبکه‌ای ویژه‌ای از روابط میان دال‌ها و مدلول‌ها را ایجاد می‌کند، سوق می‌دهد. در یک کلام به گفته کالر «جای دادن قراردادهای اجتماعی و واقعیات اجتماعی در کانون مطالعات زبانی، آن هم با تأکید بر مسئله نشانه، یکی از مزایای نظریه سوسور در باره زبان است».^{۳۵}

در نتیجه، از نظر سوسور در مطالعات زبان‌شناسی، گفتار اهمیت زیادی ندارد، آنچه اهمیت اساسی دارد، زبان است. به اعتقاد وی، «عمده‌ترین وظیفه زبان‌شناس، توجه به زبان است. آنچه باید در تحلیل یک زبان مورد نظر قرارگیرد، بررسی عمل سخن گفتن نیست، بلکه تعیین واحدها و قواعد ترکیبی است که نظام زبانی را پدید می‌آورد».^{۳۶} در مطالعه زبان به منزله نظامی از نشانه‌ها، سعی بر آن است تا مشخصات بنیادین چنین نظامی شناخته

شود^{۳۷} و آن عناصری کشف گردد که نقش آنها در نظام دلالتی زبان حیاتی‌اند و با تکیه بر آنهاست که عناصر زبانی در درون نظام هویت متمایز به خود می‌گیرند. از این‌رو، وی پاره‌ای از خصلت‌های دیگر امر زبانی را مطرح می‌کند.

در زمانی و همزمانی

از نظر سوسور در مطالعات زبان‌شناسی، اصل دیگری نیز مطرح است. براساس این اصل، باید میان مطالعه «همزمانی»،^{۳۸} یعنی مطالعه در یک مقطع زمانی واحد و در یک وضعیتی خاص بدون در نظر گرفتن زمان، و مطالعه «در زمانی»،^{۳۹} یعنی مطالعه تحول زبان در طول زمان، تفاوت قایل شد.^{۴۰} بدین ترتیب، هر پدیده خاص زبان را می‌توان از دو راه بررسی کرد. یا این پدیده همچون بخشی از نظامی کلی شناخته می‌شود که در خلال تغییر و تحول‌های تاریخی شکل گرفته است و همواره با پدیده‌های زبانی وجود دارد، و یا چونان امری در نظر گرفته می‌شود که جدا از پیشینه تاریخی و تغییر و تحولی، که در خلال زمان تجربه نموده است، ماهیت منعطف و تغییرپذیر دارد و ماهیت تغییرپذیری به آن اجازه می‌دهد که در بسترهای تاریخی متفاوت به تبع قراردادهای اجتماعی، که میان کاربران یک زبان ایجاد می‌شود، رابطه دال و مدلولی ویژه میان عناصر زبانی ایجاد شود. بنابراین، برای مطالعه پدیده‌های زبانی دو روش تاریخی درکار است: «اگر یک واژه یا یک واج خاص را در مناسبت با سایر واژگان و واج‌ها بررسی کنیم، روش کار همزمانی - توصیفی خواهد بود. اما اگر آن واژه یا واج را به گونه‌ای تاریخی بررسی کنیم، (مثلاً از راه تبار واژه‌شناسی)، آنگاه از روشی در زمانی استفاده کرده‌ایم».^{۴۱} به نظر سوسور، این دو رویکرد با یک روش انجام نمی‌شوند و باید دو روش پژوهش را به دقت از یکدیگر متمایز کنیم. در روش بررسی همزمانی وضعیت کامل زبان در یک مقطع خاص مطالعه می‌شود، در روش بررسی در زمانی، عنصری خاص از زبان در لایه‌های متوالی زمان مورد پژوهش قرار می‌گیرد (همچون مطالعات دگرگونی‌های آوایی). «سوسور با قاطعیت اعلام کرد که اساس کار در شناخت نظام زبان، روش بررسی همزمانی است».^{۴۲}

به عقیده سوسور، این دسته‌بندی مطالعات زبانی با ارجاع به ماهیت اختیاری نشانه قابل فهم است؛ زیرا در صورتی که ما نشانه‌ها را واجد ماهیت اختیاری ندانیم، بلکه رابط میان دال و مدلول را امر طبیعی و ذاتی تلقی کنیم، آنگاه می‌توان به جای سخن گفتن از دو سنخ

مطالعه زبان‌شناختی، تنها از یک نوع مطالعه سخن بگوییم؛ چرا که طبق این نگاه هر نشانه از هسته بنیادینی برخوردار است که تحت تأثیر متغیرهای زمانی و مکانی قرار نمی‌گیرد. بدین ترتیب، در برابر تغییر مقاومت می‌نماید. ذات تغییرناپذیر نشانه در برابر آن مختصاتی «اتفاقی» ای قرار می‌گیرد که «از دوره‌ای به دوره دیگر برآستی تغییر می‌کند». ^{۴۳} از نظر سوسور، اما قضیه این گونه نیست؛ زیرا همانگونه که بررسی شد، هیچ جنبه‌ای از نشانه مختصه‌ای ذاتی و ضروری ندارد و خارج از زمان قرار نمی‌گیرد. هر نشانه ماهیت اختیاری دارد. بنابراین، «هر جنبه‌ای از آوا و معنی می‌تواند تغییر کند و تاریخ زبان‌ها مالا مال از دگرگونی‌های بنیادین آوا و معنی است». ^{۴۴} بنابراین، نشانه تابع تاریخ است و این مستلزم آن است که ما نشانه‌ها را به صورت همزمانی و غیرتاریخی بررسی کنیم؛ زیرا هسته ضروری در کار نیست که حفظ آن در خلال زمان ضروری تلقی گردد و روابط معتبر تنها آنهایی هستند که در مقطع زمانی خاص حضور دارند. ^{۴۵}

آنچه را که سوسور در اینجا مطرح نموده است، به نحوی در تحلیل گفتمان نیز مطرح است؛ زیرا همان‌گونه که سوسور ابعاد همزمانی مطالعات زبانی را با اهمیت می‌داند و عقیده دارد که در مطالعات زبان‌شناسی برای کشف معنای یک دال و بررسی رابطه میان دال و مدلول، باید منظومه زمانی را که دال و مدلول در آن با هم ارتباط می‌یابند، مبنا قرار داد و سپس، نظام قرارداد اجتماعی را که زمینه‌ساز رابطه میان آن دو شده است بررسی کرد. در تحلیل گفتمان نیز بر خلاف تاریخ سنتی، که با مفاهیم همچون سنت، کلیت، استمرار و پیوستگی سروکار دارد، گسست‌ها و ناپیوستگی‌ها و تعلیق کلیت اهمیت دارد.

همنشینی و جانشینی

از نظر سوسور، در میان پدیده‌های زبانی دست کم دو نوع پیوند وجود دارد: پیوند همنشینی ^{۴۶} و پیوند جانشینی. ^{۴۷} پیوند همنشینی، «پیوندی است که میان واژگان مختلف در یک زنجیره گفتاری مشاهده می‌شود. مثلاً در جمله «من به خانه دوستم رفتم»، «من»، «خانه»، «دوست» و «رفتم»، چهار جزء زنجیره‌ای گفتاری را تشکیل می‌دهند». ^{۴۸} پیوند همنشینی، بیشتر ناظر به پیوند ترکیبی میان عناصر زبانی است. پیوندی که عناصر متضاد را کنار هم قرار می‌دهد و آنها را چنان با هم همبسته می‌سازد که از امتزاج و ترکیب آنها، پدیداری کاملاً همگن و معنادار به دست می‌آید. اما در پیوند جانشینی، اجزایی در رابطه با

یکدیگر قرار می‌گیرند که لزوماً حضور فیزیکی در یک زنجیره گفتاری ندارند، بلکه در زنجیره‌ای حافظه‌ای درک می‌شوند و در ورای گفته‌ها و جملات حضور دارند. این اجزا می‌توانند در غیاب یکدیگر جانشین شوند. «مثلاً وقتی می‌گوییم: «یک کتاب جدید خریدم»، مفاهیمی چون کتاب‌فروشی، فروشنده، دانشگاه، درس و غیره در ذهن ما به وجود می‌آیند که یک زنجیره حافظه‌ای هستند».^{۴۹}

اصل تمایز میان پیوند همنشینی و جانشینی در نزد سوسور اهمیت زیادی دارد؛ زیرا این اصل که برای توصیف تمامی سویه‌های زبان کارآیی دارد، به سوسور امکان می‌دهد تا تقسیم‌بندی سنتی زبان‌شناسی را که شامل نحو، واج‌شناسی، واژه‌شناسی می‌شد، بی‌اعتبار نماید.

او نشان داد که این دو شکل مناسبات تعیین‌کننده لفظ و معنای هر نشانه زبانی است و تمامی ساختارهای زبان را می‌توان با آنها شناخت و توضیح داد. هر جمله از تعداد محدودی واحدهای زبانی تشکیل شده است که در توالی خطی قرار دارند، کنار هم نشسته‌اند و در رساندن معنا نقش فوری و بی‌میانجی دارند. اصل «منش خطی دلالت زبانی» نشان می‌دهد که این همنشینی واحدهای زبانی، سازنده معنای نهایی هر گزاره است. مثلاً در جمله «این پرلود را باخ ساخته است» واژگان با هم متباین هستند. اما در همنشینی با یکدیگر، به گونه‌ای دلالت‌گونه معنا را می‌سازند. مناسبات همنشینی زبان روشن‌گر موقعیت نشانه در یک نظم معنایی ویژه است».^{۵۰}

در رابطه جانشینی ساختار جمله، امکان جانشین شدن واحدهای زبانی دیگری را هم فراهم می‌آورد؛ یعنی می‌توان براساس ساختار هر جمله، تعدادی جمله‌های دیگر (با معناهایی تازه) ساخت.

واحدهای هر پیام زبانی (هر گزاره یا جمله) جدا از مناسبات موجود، عینی و محسوسی که با یکدیگر دارند روابطی هم با واحدهایی دیگر دارند که به نقد در این پیام یا جمله حاضر نیستند. مثلاً می‌توان جانشین‌هایی برای واحدهای معنایی جمله «این پرلود را باخ ساخته است» متصور شد؛ عناصر جمله «آن کتاب را تولستوی نوشته است»، به گونه‌ای مستقیم جانشین جمله نخست شده‌اند. همچنین عناصر معنایی جمله «نویسنده آن کتاب مشکی روی میز ناشناس است». نیز جانشین جمله نخست شده‌اند: «آن» به جای

«این»، «کتاب مشکی روی میز» به جای «پرلود»، «نویسنده» به جای «باخ» و «ناشناس است» به جای «ساخته است»، با نظمی استوار به قواعد دستوری و نظام نحوی زبان فارسی در جمله قرار گرفته اند. واژگان جمله جدید باهم مناسبات هم‌نشینی دارند، اما با واژگان جمله نخست مناسبات جانشینی یافته اند... مناسبات و محور جانشینی باعث می‌شود که بر اساس ساختاری واحد، جمله‌های بسیاری ساخته شوند و برای هر موقعیت تازه براساس این ساختار یا الگوی حاضر «موقعیت زبانی تازه‌ای آفرید».^{۵۱}

به هر حال، به اعتقاد سوسور، کل نظام زبانی را می‌توان در قالب نظریه‌ای از روابط همنشینی و جانشینی گنجانید. نگاه ساختارگرایانه سوسور هر چند در جای جای بحث از زبان او وجود دارد، اما بحث از دو نوع رابطه «همنشینی» و «جانشینی» این گرایش را بر آفتاب افکند؛ زیرا تقسیم‌بندی دو دسته مناسبات همنشینی و جانشینی زبان را همچون دستگاهی نمایان می‌کند که بر پایه رابطه‌ها استقرار یافته است. در این دستگاه، نشانه‌ها فی حد ذاته چیزی نیستند، بلکه امری صرفاً رابطه‌ای اند که هویت و معنای خود را از رابطه متقابلی که با دیگر نشانه‌ها برقرار می‌کند، برمی‌گیرد. ساختار زبان می‌تواند واحدهای زبانی را جابجا نماید و با این جابجایی، صرف معانی دلخواهانه خویش را تولید نماید. آنچه که در وهله اول دو عنصر متباین به نظر می‌رسد، در یک رابطه همنشینی می‌تواند معنایی را تولید کند که از هر نوع تناقض‌گویی و ناهمگونی عاری باشد. بنابراین، تحلیل همنشینی و جانشینی مشخص می‌کند که در زبان آنچه اهمیت دارد خود نشانه‌ها نیست، بلکه مجموعه روابطی است که نشانه‌ها در درون آن جایگاه و معنای متمایزی به خود می‌گیرند. روابط مقدم بر نشانه‌هاست و نشانه‌ها به تبع مجموعه روابطی که با دیگر عناصر هم‌نشین و جانشین برقرار می‌کند، می‌تواند در ساختار زبانی نقش ایفا نماید. در یک کلام، این ساختار است که تعیین‌کننده است و اوست که اجازه می‌دهد چه عنصر زبانی در کجا قرار گیرد و آنگاه چه معنایی را افاده نماید.

۲- انسان‌شناسی لوی استروس

لوی استروس و رولان بارت را می‌توان جدی‌ترین رهروان فردینان دو سوسور تلقی کرد. آنچه را که سوسور در زبان‌شناسی انجام داده بود، استروس و رولان بارت در حوزه‌های دیگر حیات اجتماعی از جمله انسان‌شناسی، اسطوره‌شناسی، نقد ادبی و نشانه‌شناسی تعمیم

دادند. کمتر متفکر و نظریه‌پرداز را می‌توان یافت که در عین وفاداری نسبتاً دقیق به ایده‌ها و اصول بنیادین بنیانگذار یک جریان فکری، حوزه‌ها و قلمروهای وسیع دیگری را به آن اضافه نماید. نه استروس و نه بارت، هیچ‌کدام به صورت مستقیم سر کلاس درس سوسور حاضر نبوده‌اند. با این همه، آنها بیشتر از هر شاگردی در توسعه اصول فکری سوسور سهم گرفته‌اند. لوی استروس با تأثیرپذیری از نظریه زبان‌شناسی سوسور، یک عمر در مسیر بسط ساختارگرایی در قلمرو انسان‌شناسی و اسطوره‌شناسی گام برداشت. از نظر استروس، میان ساختارهای زبانی و ساختارهای اجتماعی شباهت زیاد وجود دارد. ساختار زبانی و ساختار حاکم بر جامعه انسانی دو چیز نیستند، بلکه یک چیزاند. ساختار اجتماعی همان ساختار زبانی است، اما در الگو و جلوه‌ای متفاوت.

در حین مطالعه مسایل مربوط به خویشاوندی،^{۵۲} انسان‌شناس خود را در وضعیتی می‌بیند که به ظاهر شباهت تام با وضعیت یک زبان‌شناس ساختارگرا دارد. همانند واج‌ها،^{۵۳} تعبیر مربوط به خویشاوندی نیز بخشی از نظام معانی‌اند؛ زیرا آنها نیز تنها زمانی معنادار می‌شوند که در درون یک نظام همبسته قرار گیرند. «نظام‌های خویشاوندی» مانند «نظام‌های واجی» برساخته سطح ناخودآگاه ذهن‌اند. سرانجام، مداومت و پایداری الگوهای خویشاوندی، قواعد و قوانین مربوط به ازدواج، اشاعه نگرش‌های مشابه میان گروه‌های مشخص خویشاوندان، و مسایلی از این قبیل، در جای‌جای نواحی پراکنده زمین و در میان جوامع کاملاً متفاوت، ما را به این نتیجه می‌رساند که هم در مورد خویشاوندی و هم در مورد زبان‌شناسی، پدیده‌های سطحی و مشاهده‌پذیر تحت قواعد عام اما مخفی عمل می‌کنند. بنابراین، می‌توان نتیجه گرفت که گرچه پدیده‌های خویشاوندی به نظم جداگانه‌ای از واقعیت تعلق دارند، اما آنها نیز از سنخ پدیده‌های زبان‌شناختی هستند.^{۵۴}

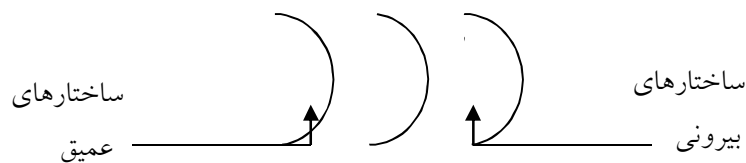
از نگاه استروس، ساختارگرایی امری فطری است که ریشه در طبیعت و سرشت ذهن آدمیان دارد. ساختارگرایی چه در عرصه زبان‌شناسی و چه در عرصه زبانی، تجلیات ساختار درونی ذهن آدمی است.

نقطه حرکت تفکر ساختاری لوی استروس در باور او به وجود فرایندها و ساز و کارهای مشابه در اندیشه انسان است. این فرایندها، خارج از زمان و مکان قرار می‌گیرند؛ یعنی در زمان‌های متفاوت و در مکان‌های متفاوت تغییری نمی‌کنند. البته این ساختارها به باور

لوی - استروس، عمیق‌ترین ساختارهای ذهنی انسان هستند که ساختارهای دیگری بر فراز آنها فرونشسته است.^{۵۵}

به همین دلیل، از نظر استروس کار یک ساختارگرا در مطالعات اجتماعی جست‌وجو و تلاش برای یافتن نظام نهایی است که پدیدارهای فرهنگی و اجتماعی به آنها تعلق دارند، یعنی ساختاری که دگرگونی‌ناپذیر است و تمامی عناصر و اشکال فرهنگی و مناسبات میان آنها در دل آن جای دارند. «لوی استروس گفته است: «شاید روش ساختارگرایی چیزی بیش از این نباشد: تلاش برای یافتن عنصر دگرگونی‌ناپذیر؛ به بیان دیگر، شناخت عنصر دگرگونی‌ناپذیر در میان تمایزهای سطحی».^{۵۶}

استروس ساختارهای ذهنی و اجتماعی را به لایه‌های زمین‌شناسی تشبیه می‌کند که در آنها هر لایه، لایه زیرین و کهن‌تر را پوشش می‌دهد. از نظر وی، جهان اجتماعی دست‌کم از سه لایه روی هم‌قرار گرفته برخورداراند.



شکل ۱. لایه‌های ساختارگرایی^{۵۷}

رده اول لایه‌ها ساختارهای عمیق و اساسی را تشکیل می‌دهند. ساختارهای عمیق و اساسی ساختارهایی اند که ریشه در ساختار مشترک ذهن آدم‌ها دارند. این ساختارها، به طور مشترک در بنیاد ذهن آدم‌ها حضور دارند و به اندیشه و رفتار آنها نظم و انتظام می‌بخشند. ساختارها و لایه‌های عمیق، همان‌گونه که پیش از این بیان شد، همواره مخفی و نامرئی‌اند. بر روی این ساختارها، ساختارهای رده دوم قرار دارند که آنها هم به نوبه خود مخفی‌اند. اما تماس نزدیک‌تری با واقعیت‌های ملموسی و مریی دارند. این ساختار همانند میانجی میان ساختارهای زیرین و رویین عمل می‌کنند که نیروها و گرایش‌های برآمده از لایه‌های بنیادین را به لایه‌ها و ساختارهای رویین منتقل می‌کنند. اما لایه‌ها و ساختارهای رده سوم، کاملاً در سطح قرار دارند. این دسته از لایه‌ها برای همه ملموس و مشاهده‌پذیراند. در نگاهی ساده و سطحی، این لایه‌ها به صورت پراکنده، فاقد انسجام و به طور دلخواهی^{۵۸} عمل می‌کنند،^{۵۹} اما با نگاهی عمیق‌تر خواهیم دید که این لایه‌ها از ساختارها و لایه‌های

بنیادین تبعیت می‌کنند.^{۶۰} بنابراین، از نظر لوی استروس، تحلیل و مطالعه پدیده‌های اجتماعی می‌تواند در سه سطح صورت گیرد: در سطح اول، منطق به ظاهر فردگرایانه و دلخواهی بر پدیده‌ها حاکم است. از این‌رو، اکتفا کردن به این سطحی از تحلیل ما را به هسته واقعی و بنیانی حیات اجتماعی نزدیک نمی‌کند. هرچه از سطح و لایه‌های رویین حیات اجتماعی فاصله بگیریم و به اعماق و لایه‌های بنیادین نزدیک شویم، فاصله خود را از سطوح بنیانی و اساسی و در یک کلام، هسته مرکزی نظام اجتماعی کم می‌کنیم. از نظر وی، غایت ساختارگرایی مطالعه پدیده‌های اجتماعی در لایه‌های سطحی نیست، بلکه غایت رسیدن به لایه‌ها و ساختارهای بنیادینی است که توجیه‌گر کلیت حیات و نظام اجتماعی تلقی می‌گردد. لوی استروس از این ساختارها به‌عنوان «ساختار فیزیکی ناخودآگاه چیزها» یا «انجام‌شناسی ناآگاهانه ذهن» یاد می‌کند که در پس نهادهای اجتماعی ساخته انسان نهفته‌اند.

ناخودآگاه، اصول ساختاری بنیادینی است که بر زبان حاکم است. زبان به گفته لوی استروس «خرد انسانی است، خردمندی خود را داراست و ما از آن چیزی نمی‌دانیم» پژوهش این ساختار ناخودآگاه «عینی»، که کارکردهای اصلی ساختار ذهن را باز می‌تابد، روشنگر سازوکارهای دلالت معنایی در کنش آدمی است؛ و هدف لوی استروس از تحلیل کنش‌های انسان «ابتدایی» راهیابی به «منطق دلالت‌گونه آن سازوکار است».^{۶۱}

بنابراین، در نگاه ساخت‌گرایانه لوی استروس، کار محقق اجتماعی رخنه در پشت پرده‌ای پدیده‌ها و اشیا و آشکار کردن چهره نهایی نظامی است که در مخفی‌گاه خویش، نبض همه تحولات را در اختیار دارد. اما این رخنه به صورت پیشینی^{۶۲} و قیاسی^{۶۳} صورت نمی‌گیرد، بلکه آشکارکردن نظام نهایی و بنیانی زمانی ممکن می‌شود که تک تک پدیده‌ها و رخدادهای اجتماعی به صورت استقرایی^{۶۴} و پسینی^{۶۵} بررسی گردیده و در قالب یک طرح کلی کنار هم قرار داده شوند.

همان‌گونه که در کتاب «ذهن وحشی»^{۶۶} نوشته‌ام: «اصلی که در بنیاد هر نوع دسته‌بندی قرار دارد را نمی‌توان پیشاپیش شناسایی کرد، بلکه تنها به صورت پسینی و از طریق مشاهده مردم‌نگارانه که یک امر تجربی است می‌توان آن را آشکار نمود».^{۶۷}

بنابراین، غایت انسان‌شناسی ساختارگرایانه را می‌توان یافتن منطق پشت هر چیز به ظاهر بی‌منطق، و یافتن معنا پشت هر گزاره دانست.

قوانین ازدواج در تمامی فرهنگ‌ها وجود دارد، یافتن معنای این قوانین، یکی از اهداف انسان‌شناسان است. به همین شکل اساطیر در نگاه نخست، دلخواه، بی‌معنا و پوچ به نظر می‌آیند. با وجود این، در تمامی فرهنگ‌ها وجود دارند، یافتن معنای آنها وظیفه انسان‌شناسی ساختارگراست. اسطوره، به نظر لوی استروس، با حکایت و گزارش روزنامه تفاوت گوه‌ری ندارد. اما نمی‌توان آن را سطر به سطر خواند، یا در جریان پیشرفت روایت شناخت؛ بل باید آن را به صورت یک کل در نظر گرفت. معنای بنیادین اسطوره در سلسله حوادث نهفته نیست، بل در زنجیره‌ای از حوادث شناختی است، زنجیره‌ای که کل را نمایان می‌کند.^{۶۸}

بدین ترتیب، کار لوی استروس، بررسی و تحلیل مستقیم پدیده‌ها، آن‌گونه که در مریی و منظر ما پدیدار می‌شوند نیست، بلکه فراتر رفتن از این امر جزئی و پیدا کردن بافت و کلیتی است که این پدیده‌ها در درون آنها قرار دارند و حیث معناداری خویش را وام‌دار و مدیون روابط با آنها هستند. پدیده‌ها به خودی خود بدون قرار گرفتن در درون این کلیت و بدون دستیابی به مجموعه روابطی که حول هر پدیدار مشخص وجود دارد، به هیچ وجه، از منظر ساختارگرایانه، محتوا و مضمون واقعی خویش را برای ما بازگو نمی‌کنند. محتوا و مضمون واقعی زمانی بر ما آشکار می‌شود که این پدیدار در جایگاه ساختاری خویش، که بر حسب روابط ساختاری تعین و استقرار یافته است، درک شود. پدیدارهای انسان‌شناختی از این لحاظ شباهت تام به پدیدارهای زبان‌شناختی دارند؛ زیرا همانگونه که یک کلمه بدون قرار گرفتن در جایگاه ساختاری زبان معنا و مفهوم مشخصی را افاده نمی‌کند، پدیده‌های انسان‌شناختی نیز منعزل از مجموعه روابط ساختاری، واجد دلالت معنادار و واقعی نیست. به هر حال، آنچه بنیادین و اساسی است، ساختار است؛ چیزی که در ورای سطوح ظاهری پدیدارها قرار دارد و از آنجا مجموعه روابط و به میانجی آن جایگاه ساختاری اشیا و امور را تعیین می‌کند. هر تحلیل انسان‌شناختی که نتواند به این ساختارهای زیرین و بنیادین دست بیابد، همواره تحلیل و تفسیرهای ناقص و مخدوش، که بر یک درک سطحی و کم‌عمق بنا نهاده شده است، از پدیده‌ها و امور انسان‌شناختی ارائه خواهد داد.

جمع‌بندی و نقد

ارجاع پدیده‌ها به ورای آن و پیدا کردن سطحی از روابط که بر اساس الگویی پیشینی و ماتقدم شکل گرفته و در نهایت، تحلیل واقعیت‌های ملموس و محسوس جهان اجتماعی براساس طرح انتزاعی که فقط در ساختارهای ذهنی امور ساکن‌اند، ساختارگرایی را به یک گرایش با نفوذ و پیچیده بدل نموده است. این گرایش در شکل غایی خویش، برای تحلیل جهان آشفته اجتماعی و رخدادهای نامنظم آن، که بسیاری از تحلیل‌های عینیت‌گرایانه از تبیین علی و توصیف قناعت‌بخش آن عاجزند، دستگاه تحلیلی قابل قبول و کارآمدی فراهم می‌کند. براین اساس، حل معمای آن دسته از امور که بر اساس روابط علی بلاواسطه میان اشیا و امور قابل درک و تحلیل نیستند، تا حدی امکان‌پذیر می‌گردد. این رویکرد نظری در کلیت خویش سهم مهمی در آشکارسازی بخش‌های از جهان اجتماعی، که به شیوه دیگر قابل کشف و آشکار شدن نبود، بازی نموده است. با این همه، این دستگاه نظری از ضعف‌ها و کاستی‌های مهمی رنج می‌برد که نخستین و مهم‌ترین آن اغراق و افراط در مورد نقش ساختارها و تقدم بلامنزاع آنها بر عاملیت‌های انسانی است. مرگ سوژه و منتفی دانستن مدخلیت اراده و نقش عامل‌های انسانی نیت‌مند، جهان اجتماعی را به سمت تقدیرگرایی و جبرگرایی کور و بی‌هدفی سوق می‌دهد که در فرجام آن، هیچ غایت و هدفی متصور نیست. این امر جدا از اینکه، با مبانی دینی و آموزه‌های آن سازگار نیست، با واقعیت‌های مسلم و تردیدناپذیر اجتماعی نیز ناسازگار است. همان‌گونه که همه پدیده‌ها را نمی‌توان به نیت و اراده‌های عاملان انسانی آن فروکاست، به همان اندازه ساختارها نیز نقش تمامیت‌خواهانه و منافعی با اراده‌های انسانی در تأسیس، بقا و زوال پدیده‌ها و رویدادهای اجتماعی بازی نمی‌کند. جهان اجتماعی و پدیده‌های موجود در آن، به غایت پیچیده و چندبعدی است که بخش مهمی از آن تابع اراده‌ها و نیت فاعل‌ها و عامل‌های انسانی اند. در نبود سوژه‌ها و فاعل‌های انسانی، ساختارها به تنهایی هیچ امر و رخدادی را نمی‌تواند توجیه و فهم‌پذیر سازد. اما اینکه این سوژه‌ها و عامل‌های ارادی تا چه حدی در شکل‌گیری، بقا و زوال پدیده‌ها مدخلیت دارند، بحثی است که در جای دیگر باید صورت گیرد.

پی‌نوشت‌ها

۱. ناصر فکوهی، تاریخ اندیشه و نظریه‌های انسان‌شناسی، ص ۱۸۸.
۲. همان.
۳. همان.
۴. همان، ص ۱۸۸-۱۸۹.
۵. همان، ص ۱۸۷-۱۸۸.
۶. جانانان کالر، فردینان دوسوسور، ترجمه کورش صفوی، ص ۸۴.
۷. همان، ص ۱۱۰.
۸. همان، ص ۸۵.
۹. همان، ص ۸۴-۸۵.
۱۰. همان، ص ۸۹-۹۰.
11. Louis Althusser, *Lenin and Philosophy and Other Essays*, P.218
۱۲. جانانان کالر، همان، ص ۱۷.
۱۳. همان، ص ۱۸.
14. Signifier
15. Signified
۱۶. جانانان کالر، همان، ص ۲۳.
۱۷. همان، ص ۳۸.
18. Ferdinand De Saussure, *Courses in General Linguistics*, edited by Charles Bally and Albert Sechehaye, P.14.
۱۹. بابک احمدی، ساختار و تأویل متن، ص ۱۵.
20. Ferdinand De Saussure, *Ibid*, P.118.
۲۱. فردیناند دوسوسور، دوره زبان‌شناسی عمومی، ترجمه کورش صفوی، ص ۱۱۷.
22. Ferdinand De Saussure, *Ibid*, P.18.
۲۳. فردیناند دوسوسور، همان، ص ۵۶-۵۵.
24. langue
25. parole
۲۶. بابک احمدی، همان، ص ۱۴.
27. Ferdinand De Saussure, *Ibid*, P.13.
28. *Ibid*, p.14.
29. *Ibid*, p.13.
۳۰. احمدی، بابک، همان، ص ۱۴.
۳۱. ریچارد پالمر، علم هرمنوتیک، ترجمه محمدسعید حنایی کاشانی، ص ۱۷۱.
32. Ferdinand De Saussure, *Ibid*, P.14.
33. *Ibid*, p.14.
34. *Ibid*, p.13-14.
۳۵. جانانان کالر، همان، ص ۵۷.
۳۶. همان، ص ۳۲.
۳۷. همان
38. synchronism

39. diachronism

۴۰. جانانان کالر، همان، ص ۳۷.

۴۱. بابک احمدی، همان، ص ۱۸.

۴۲. همان، ص ۱۸.

۴۳. جانانان کالر، همان، ص ۳۸.

۴۴. همان، ص ۳۸.

۴۵. همان، ص ۳۸-۳۹.

46. syntagmatic

47. paradigmatic

۴۸. ناصر فکوهی، همان، ص ۱۸۶.

۴۹. همان.

۵۰. بابک احمدی، همان، ص ۱۹-۲۰.

۵۱. همان، ص ۲۰.

52. kinship

53. phonemes

54. Claude Lévi-Strauss, Structural Anthropology, translated by Allen Lane, P.2

۵۵. ناصر فکوهی، همان، ص ۱۸۷.

۵۶. بابک احمدی، همان، ص ۱۸۴.

۵۷. ناصر فکوهی، همان، ص ۱۸۷.

58. arbitrarily

59. Claude Lévi-Strauss, Structuralism and Ecology, Social Science Information, V12 (1), P.10.

۶۰. ناصر فکوهی، همان، ص ۱۸۷-۱۸۸.

۶۱. بابک احمدی، همان، ص ۱۸۴-۱۸۵.

62. a priori

63. deductive

64. inductive

65. a posteriori

66. The Savage Mind

67. Claude Lévi-Strauss, Ibid, P.10

۶۸. بابک احمدی، همان، ص ۱۸۸.

پرویشگاه علوم انسانی و مطالعات فزینکی
پرتال جامع علوم انسانی

منابع

- احمدی، بابک، *ساختار و تأویل متن*، تهران، نشر مرکز، ۱۳۸۲.
- ایگلتون، تری، *درآمدی بر ایدئولوژی*، ترجمه اکبر معصوم بیگی، تهران، آگه، ۱۳۸۱.
- پالمر، ریچارد، *علم هرمنوتیک*، ترجمه محمدسعید حنایی کاشانی، چ سوم، تهران، هرمس، ۱۳۸۳.
- دوسوسور، فردیناند، *دوره زبان شناسی عمومی*، ترجمه کوروش صفوی، تهران، هرمس، ۱۳۸۲.
- فکوهی، ناصر، *تاریخ اندیشه و نظریه‌های انسان‌شناسی*، تهران، نی، ۱۳۸۶.
- کالر، جانانتان، *فردینان دوسوسور*، ترجمه کوروش صفوی، تهران، هرمس، ۱۳۷۹.
- هارلند، ریچارد، *ابر ساخت‌گرایی، فلسفه ساخت‌گرایی و پساساخت‌گرایی*، ترجمه فرزانه سجودی، تهران، حوزه هنری، ۱۳۸۰.
- یان کرایب، *نظریه اجتماعی مدرن*، ترجمه عباس مخبر، تهران، آگه، ۱۳۸۵.
- Althusser, Louis, *Lenin and Philosophy and Other Essays*, translated from French, by Ben Brewster, New York and London: Monthly Review Press, 1971.
- Lévi-Strauss, Claude, *Structural Anthropology*, translated by Allen Lane, London: The Penguin Press, 1968.
- Lévi-Strauss, Claude, *Structuralism and Ecology*, *Social Science Information* 1973; 12 (1), pp. 7-23.
- Martin, James, *Hegemony and the Crisis of Legitimacy in Gramsci*, *History of the Human Sciences*, Vol. 10, No. 1: 37-56. And ash, Scott (2007), *Power after Hegemony*, Theory, Culture and Society, SAGE, 1997, Vol. 24(3): 55-78.
- Saussure, Ferdinand De, *Courses in General Linguistics*, edited by Charles Bally and Albert Sechehaye, Translated by Wade Baskin, London: McGraw-Hill Book Company, 1966.

